هو العلیم

انگیزه عمل، ترس از مجازات یا شناخت اثر آن؟

اثر واقعی عبادت و انجام وظیفه در غیاب ناظر

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۷

- مجلس پنجم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسم اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نَبيِّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و عَلى آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

فَلَو اطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبى غَيرُک ما فَعَلتُهُ وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنَّک أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنَّک يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ.

اگر در هنگام گناه غیر از تو بر عمل من کسی اطلاع پیدا می‌کرد من انجام نمی‌دادم و اگر از تعجیل عقوبت تو بیمناک بودم باز هم اجتناب می‌کردم. این نه به این جهت است که تو نظارتی بر اعمال من نداری و «**أهوَنُ النّاظِرينَ**» هستی و ترجمه ناظر در اینجا به تماشا صحیح نیست، زیرا نظارت دارد نه تماشا و در نظارت این نیست که توجهی به تو نمی‌شود و نظارتی نداری و اطلاعت بر ما یک اطلاع ناقص و نارسایی است، بلکه به این جهت است که تو بهترین ساتر هستی.

عرض شد که در شب‌های گذشته حضرت امام سجاد علیه‌السّلام آنچه را که بر مکنون ضمیر ما می‌گذرد، دارد بیان می‌کند و این یک هشدار مهمی

است به همهٔ ما که ما در مقام عمل به چه چیز فکر می‌کنیم. این هشدار است! چه در مورد واجبات و مستحبات و چه در مورد محرمات و گناهان، ما به چه فکر می‌کنیم؟ در مورد واجبات مشخص است؛ وقتی اول ظهر می‌شود اول چیزی که به‌نظر ما می‌آید این است که می‌گوییم که آخ! الآن یک وجوب نماز بر ذمه آمد، بلند شویم و از عهدهٔ تکلیف بربیاییم. همه همین را می‌گوییم دیگر! اگر وجوب نبود می‌گفتیم که آخ جان! سر جایمان می‌نشستیم و بیخود بلند نمی‌شدیم رکوع کنیم، سجود و تشهد کنیم، زیرا تکلیف نداریم و خدا که واجب نکرده است. فرض کنید که از فردا خدا بگوید که من از امروز تا آخر ماه رمضان می‌خواهم به شما یک امتیاز و خلاصه هدیه‌ای بدهم و بگوید که من نماز را برداشتم. همین روزه را بگیرید کافی است، هوا گرم است، عطش تشنگی روزهای بلند [سخت است] خلاصه خسته می‌شوید من این یک قسمت را تا آخر ماه رمضان برمی‌دارم. یکی از ما دیگر نماز می‌خواند؟! [نمی‌خواند] چون دیگر خدا وجوب را

برداشته است.

اما برای اولیای خدا فرق نمی‌کند، بردارد باز هم نماز را می‌خوانند. چرا می‌خوانند؟! وجوب را برمی‌دارد نمی‌گوید که حرام است، حرمت که به‌جایش نمی‌آورد بلکه می‌گوید که آن الزام را برمی‌دارم. اگر نخواندی عقابت نمی‌کنم و کاری هم به کارت ندارم، مرخص هستی، همهٔ شما مرخص هستید. ما می‌گوییم که به‌به! باز هم دو هفته غنیمت است، دو هفته هم دو هفته است حالا بعدش هم خدا بزرگ است؛ بلکه بیاید این منت را بگذارد و بگوید که شوال و ذی‌القعدة و ذی‌الحجة را هم برمی‌دارم، آن سه ماه را هم برمی‌دارم.

می‌گویند که وقتی این علی محمد باب آمده بود، ایشان طرفدارانی داشت. البته بله بعضی از خانم‌ها و مخدرات هم از طرفداران و اطرافیان ایشان بودند و یکی هم در اینها معروف بود و داستان‌هایی از این قبیل از او نقل می‌کنند! البته داستان خیلی مفصل است؛ می‌گویند که سید علی محمد باب آمده بود و ایشان شریعت محمدیه را نسخ فرمودند. بعد دیگر خلاصه یک عده‌ای در جایی بودند و دیگر حالا بیش

از این توضیح ندهم که رفقا خیلی کنجکاو خواهند شد ماجرایش چه بوده است! همین‌قدر بدانید که یک عده‌ای بودند و در میان اینها همه جور بودند، یعنی مذکر و مونث و خواجه. یکی درآمد و گفت که بشارت باد! بشارت باد! به ایشان می‌گفتند که حضرت نقطهٔ اولیٰ؛ حضرت نقطهٔ اولیٰ شریعت محمدیه را نسخ فرمودند و چون شریعت جدید نیاوردند لذا همه آزادید. دیگر بدانید چه شد، خلاصه همه به نوایی رسیدند. گفتند که هنوز زمان، زمان فترت است و آن شریعت که نسخ شد شریعت جدید هم نیامد، پس دیگر یک دلی از عزا دربیاوریم! بله! حالا اگر از فردا خدا بیاید بگوید که من این الزام نماز را برداشتم، چه انگیزه‌ای برای ما هست که بلند شویم نماز بخوانیم، چه انگیزه‌ای هست؟! وجوبی که در کار نیست.[1]

چند شب قبل، اینجا بود یا جای دیگر نمی‌دانم، عرض کردم که مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ظهور الحق، ص ۱۸۲ و تاریخ جامع بهائیت، ص ۷۰.

علیه ـ می‌فرمود که اگر ما برویم قیامت و برویم آن‌طرف و نماز را از ما بردارند، ما می‌مانیم چه‌کار بکنیم. اگر بگویند که اینجا جای نماز نیست، نماز برای دنیا بود، ما چه‌کار بکنیم؟! یعنی این چه حالی است برای این مرد که در نماز دست می‌دهد و حاضر نیست آن حال را آن‌طرف با تمام تشکیلات، با تمام بیا و بروها، با تمام لذائذ و لذت‌ها که «**ما لا عَینٌ رَأت و لا أُذنٌ سَمِعَت و لا خَطَرعلَی قَلبِ بشر**»[1] عوض کند!

انگیزهٔ افراد از نماز خواندن و ترک محرمات

او می‌گوید که اگر آمدند و جلوی نماز ما را گرفتند، ما چه‌کار کنیم؟! ماتم گرفته که آن‌طرف نگذارند نماز بخواند! حالا حساب آنها که جدا است. سراغ خودمان می‌آییم؛ ما به چه انگیزه نماز می‌خوانیم؟! فقط انگیزهٔ ما همین است که خدا واجب کرده است و اگر نخوانیم در سرمان می‌زند؛

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۵: «هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشهٔ هیچ انسانی خطور ننموده است.»

این انگیزهٔ ماست. این برای واجبات است و محرمات هم همین، آنچه که ما از محرمات می‌دانیم این است که اگر انجام بدهیم آن‌طرفِ قضیه، حساب و کتابی هست. حالا بعضی‌ها بی‌خیال‌اند، آنها حسابشان جداست، این را ما حداقل می‌دانیم که نه، یک حساب و کتابی فردا هست و اگر این‌طرف نباشد، آن‌طرف هست. [انگیزهٔ ما] ترس است، ترس از حساب فردا؛ ترس از سؤال و جواب نکیر و منکر؛ ترس از عذاب قبر؛ ترس از عقبات و آن تبعاتی که بعد از قبر برای انسان پیدا می‌شود؛ ترس از عذاب عالم برزخ و بعد از آن‌هم قیامت که آن دیگر مسئله‌اش در حد اعلیٰ می‌رود؛ یعنی مظاهر جمالیه در حد اعلیٰ می‌رود و همین‌طور مظاهر جلالیه هم در حد اعلیٰ در عالم قیامت ظهور پیدا می‌کند. مسئله، مسئلهٔ ترس است! هیچ تابه‌حال با خود فکر کرده‌ایم که این نمازی که می‌خوانیم نه به‌خاطر تکلیف بلکه به‌خاطر آن جهتی است که به خودمان می‌رسد و به آن جهت این تکلیف آمده است؟! تابه‌حال به این مسئله فکر کرده‌ایم؟!

وقتی که شما پیش پزشک می‌روید، پزشک به شما قرص و آمپول و شربت می‌دهد. شما این قرص و آمپول و شربت را چون پزشک دستور داده است، می‌خورید؟! یعنی اگر به‌جای قرص، کاه هم به شما می‌داد؛ می‌خوردید؟! یااینکه نه چون این قرص و این آمپول برای بیماری شما مفید است، از پزشک به‌عنوان یک واسطه و وسیله استفاده می‌کنید نه‌اینکه چون او گفته است؟! او گفته، بگوید. چه ربطی به من دارد، چه ارتباطی به من دارد؟! چون این قرص برای من مفید است و علم من به این افاده نمی‌رسد، دنبال یک واسطه می‌گردم که او وسیله برای ارتباط بین من و این دوا بشود؛ پس فقط او یک واسطه است.

جنبهٔ وساطت داشتن تکالیف

تکالیفی که خدا جعل و تشریع کرده همهٔ اینها جنبهٔ وساطت و وسیله‌ای دارد. این‌طور نیست که همین‌طور خدا نشسته و دنگش گرفته است بر اینکه نماز ظهر چهار رکعت، نماز عصر چهار رکعت، نماز مغرب سه رکعت باشد و اگر بخواهم تبدیل به دو رکعت می‌کنم، حالا سه روز دیگر تبدیل به یک

رکعت می‌کنم، ده روز دیگر تبدیل به پنج رکعت می‌کنم، این‌طور نیست.

ارتباط تکوینی بین بنده و عوالم ربوبی

رشد دهنده بودن عمل مخالف با نفس

یک ارتباطی بین بنده و عوالم ربوبی وجود دارد و آن ارتباط، ارتباط تکوینی است. در این ارتباط تکوینی برای اینکه انسان مراتب نقص را تبدیل به مراتب کمال بکند، یک سری مسائلی لازم است. نشستن و دست روی دست گذاشتن و آبمیوه خوردن، انسان را بالا نمی‌برد؛ باید یک سری کارها را انجام بدهد مثل سایر کارهای دیگر. مسائلی باید طی شود تااینکه این نفس یک‌به‌یک این مراتب نقص را طی کند. طی کردیم، کردیم؛ نکردیم، صد میلیون سال در این دنیا باشیم، یک سانت بالا نمی‌رویم حتی یک سانت! برای رفتن به آنجا باید این مسائل طی شود، یک سری واجبات و الزامات است؛ یک سری محرمات است، یک سری نوافل و مستحبات است. نه‌اینکه نافلهٔ نماز است، هر عمل مستحب که موجب تقرب بشود، نافله است. حتی بعضی از این مستحبات، تأثیرشان از واجب هم بیشتر است، ولی

روی مصالحی خدا حکم وجوب نیاورده است. خیلی از اینها مسائلی است که با نفس ما سازگاری ندارد، یعنی نفس جور دیگری می‌طلبد و انسان باید به راه دیگری برود، اگر انسان بخواهد همان‌طوری‌که نفس می‌خواهد حرکت بکند، نصیبی ندارد.

یکی از بستگان سببی برای من نقل کرد که پدر ایشان از دنیا رفته بود و مرد بسیار بزرگی بود، بسیار بزرگ بود و سرپرستی آن صغار برعهدهٔ ایشان بود. ایشان می‌گفت که من در یک سفری که به عتبات یعنی کاظمین و کربلا و نجف مشرف شدم، حال‌وهوای آنجا من را برداشت. مشخص است دیگر، بالأخره جایی که معصوم علیه‌السّلام در آنجا دفن است حال‌وهوایش با سایر جاهای دیگر فرق می‌کند. بعد در آن سفر در دل من خطور کرد که چه می‌شد که ما اصلاً به‌طورکلی، بار و بنه را برداریم و بیاییم در همین‌جا زندگی کنیم و این نیّت را من به کسی نگفتم، حتی به عیالم نگفتم. کم‌کم کم‌کم این نیّت در من تقویت شد تا حدی که دیگر به مرتبهٔ شوق رسید. می‌گفت که در همان شب‌های آخر که ما در عتبات بودیم و می‌خواستیم به ایران برگردیم و

دیگر اسباب‌هایمان را جمع کنیم و به همان‌جا برویم زندگی کنیم؛ ایشان می‌گفت که من مرحوم پدرم را که مرد بسیار بزرگی بود در خواب دیدم و در کنارشان برادر کوچک من بود، برادر کوچک پنج شش ساله. می‌گفتند که پدرم رو کرد به من و گفت که فلانی! یک دست به سر او بکشی، از اینکه تمام عمرت را در عتبات سیر کنی ثوابش بیشتر است، یک دست کشیدن!

این قضیه چیست؟ قضیه این است که آن‌طرف یک حساب دیگری دارد، آن‌طرف یک قوانین خاص به خودش را دارد. در نفس ما عتبات خیلی جلوه می‌کند، زندگی در عتبات مثل کربلا، کاظمین و نجف، خیلی جلوه می‌کند. هر روز انسان حرم برود چه بهتر از این است؟! هروقت دلش خواست شب‌های جمعه بیاید کربلا برای زیارت مخصوصهٔ سیدالشهدا علیه‌السّلام که خیلی ثواب دارد و این مسائل را درک کند؛ و به کاظمین بیاید، به سامرا برود، خلاصه دیگر در همین اوطان متبرکه حرکت بکند.

مانع و حجاب شدن مستحبات از روی التذاذ نفسانی

در این فضا نفس به یک التذاذ ظاهری می‌رسد اما این التذاذ ظاهری عمق و نفوذ و برش ندارد که نفس را ببُرد و از تعلقات بیرون بیاورد و او را به تجرد بکشاند. در همین مرتبهٔ زیارت، دعا، زیارت امین‌الله، زیارت جامعه، شب جمعه کربلا آمدن و یک حال‌وهوایی به‌دست آوردن، عمرش سیر می‌شود و حرکت می‌کند و جلو می‌رود و با این حال و احوال دل خوش می‌کند، دل خوش می‌کند. این دلخوش کردن مانع از سیر او می‌شود یعنی همین دلخوش کردن، خودش می‌شود یک مانع.

اما آن مرحوم می‌گوید که بیا تکفل این بچه‌ها را به عهده بگیر! این بچه‌های معصوم، بندگان خدا، مخلوق خدا، همه دارای نفس، بیا این نفوس را تربیت کن، رشد بده، بالا بیاور، اینها را پرورش بده و آماده بکن برای اینکه حرکت کنند و سیر کنند. این کجا و آن کجا؟! تبعاً یک مشکلاتی دارد بی‌اشکال که نیست، راحت که نیست. بچه مدرسه می‌خواهد و مریض می‌شود و دکتر می‌خواهد و فرض بکنید

که مسائل و احتیاجات مخصوص به خود را دارد که باید مرتفع بشود. همین تعلق، بالأخره شخص حالا نسبت به یکی تعلق نداشته باشد یا داشته باشد خب خیلی فرق می‌کند. ولی نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود! بله حالا هر کسی دلش می‌خواهد در یک فضایی باشد که راحت باشد، نمی‌دانم حالا نه‌اینکه فضای معصیت باشد نه! فضایی باشد که حال و هوایش حال و هوای الهی باشد، اما حساب در آن‌طرف به یک نحو دیگر است.

امام سجاد علیه‌السّلام دارند به ما این را می‌گویند و هشدار این است؛ می‌گویند که می‌دانی چرا از خدا این تقاضا و این خواست در ما هست که اگر غیر از تو کسی بر گناه ما آگاه بود، انجام نمی‌دادیم؟! به‌خاطر اینکه ما همیشه چشممان به مردم است و به خود بدبخت و بیچاره‌مان نگاه نمی‌کنیم که تو بدبخت که دو روز دیگر داری می‌میری، چه دستت است؟! همین آی آن نفهمد! آی مردم نفهمند! آی آبرویمان می‌رود! اصلاً فکر نکردیم که این عملی که ما داریم انجام می‌دهیم، این چه بلایی بر سرمان

می‌آورد، فقط به فکر این هستیم که همسایه نفهمد. اما حالا هر بلایی به سرمان آمد به جهنم، اصلاً کاری به این حرف‌ها نداریم، هیچ به فکر خود نیستیم، فقط به فکر آبروی خودمان هستیم که آبرو نرود، آبرویمان جلوی مردم نرود، آبرویمان جلوی رفیق نرود، آبرویمان جلوی همسایه نرود، آبرویمان جلوی مسجدی‌ها نرود و آبرویمان جلوی فامیل نرود! درحالی‌که بیچاره! اول باید به خودت فکر کنی که این عملی که انجام می‌دهی چه خاکی بر سر تو می‌کند! چه بر سر تو می‌آورد؟! تو را بیچاره می‌کند آن‌وقت تو به فکر آبرویت هستی؟! دارد تو را بیچاره می‌کند.

حالا یک پله بالاتر، گیرم بر [فرض] اینکه نسبت به آن قضیه چون می‌دانیم خدا در عقوبت تعجیل نمی‌کند، ما کار خلاف انجام می‌دهیم اگر بدانیم خدا در عقوبت تعجیل می‌کند، این‌هم باز از ترس عقوبت است نه به‌خاطر آن بلایی که بر سر می‌آید. به‌خاطر ترس از عقوبت است که ما این کار خلاف را انجام نمی‌دهیم. حالا اگر خدا بگوید که من عقوبت نمی‌کنم، مثلاً از فردا بگوید نماز را برداشتم دو هفته

تا آخر ماه رمضان نماز بی‌نماز، می‌گوییم که خدا از آن محرماتت هم یکی را حلالش کن دیگر، بالأخره خیلی ممنون از واجبات یکی برداشتی، از محرمات [هم یکی را حلال کن] مثلاً کدام حرام حلال بشود؟! فرض کنید که بگوید که آقا سرقت از فردا حلال است، آن که حلال هست برویم سراغ چیز دیگر! فرض کنید که آقا دروغ اشکال ندارد و دو هفته تا آخر ماه رمضان هر کسی دروغ بگوید ما گناه برایش نمی‌نویسیم و حالا دروغ هرچه بود، بود! درست است؟! من عقوبت نمی‌کنم. ما چه‌کار می‌کنیم؟! از فردا مشغول می‌شویم و هر کسی به تناسب حال خودش و منافع خودش و مصالح دنیوی خودش بیا و درست کن و دروغ را راه بینداز و یا علی.

بله! یک قضیه یادم آمد دیگر حال و حوصله‌اش را ندارم که به‌طور مفصل بیان کنم. در یکی از این کشورها یک روز به‌جای خدا، [مسئولان] یک قضیه را برداشتند یعنی آزادی گذاشتند. گفتند که دیگر هر کسی آزاد است و هیچ حکومتی در کار نیست.

همین‌قدر به شما بگویم ارتش آمد تا توانست نظم شهر را برگرداند، ارتش دخالت کرد! آن هم کجا؟! سوییس! این جایی که الآن می‌گویند بهترین جای دنیا است و امنیت و غیره دارد، ارتش دخالت کرد تا توانست این مردم، همین مردمی که ضرب المثل هستند در حسن رفتار و حسن کردار را کنترل کند! آنها که این هستند وای به حال ما، ببینید در مورد ما چه خواهد شد! فردا بگویند که آقا در ایران قانون را برداشتیم، دولت هیچ‌کسی را نمی‌گیرد و حکومت هیچ‌کسی را نمی‌گیرد و هر کسی خودش است و وجدانش، ببینیم چندتا آدم با وجدان در این مملکت وجود دارد؟! بله! درست شد؟!

امام سجاد علیه‌السّلام دارد به ما هشدار می‌دهد، حضرت دارد می‌گوید که ما به‌خاطر ترس از عقوبت است که گناه نمی‌کنیم و به‌خاطر اینکه آبروی ما نرود گناه نمی‌کنیم و هیچ دنبال این نیستیم که خود این گناه چه بلایی بر سر ما می‌آورد. خیلی عجیب است! این همان کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که می‌فرماید: «**بَل وَجَدتُک أهلاً لِلعِبادَةِ فَعَبَدتُک**». البته امیرالمؤمنین در یک افق دیگر هستند و آن اصلاً یک

مسئلهٔ دیگری است. انسان عاقل و انسان رند آن کسی است که به‌دنبال امریه و نهی خدا نمی‌گردد که چون خدا امر کرده برود انجام بدهد. نگاه می‌کند این عمل مقرب هست یا نه تمام شد، این عمل او را دور می‌کند یا نه تمام شد! تمام شد!

مرحوم آقا به من می‌فرمودند که ما وقتی که خدمت آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بودیم به‌دنبال این نبودیم که ایشان بیایند نسبت به یک قضیه به ما امر کنند یا نهی کنند؛ ما همین‌که احساس می‌کردیم این عمل مورد رضایت ایشان هست قضیه و مسئله تمام بود، این مورد رضایت ایشان است تمام شد.

ما در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که در بعضی مجالس بودیم، می‌دیدیم که بعضی‌ها باهم صحبت می‌کنند. مثلاً در مورد یک عمل که عمل خلاف بود می‌گفتند که هنوز که از طرف آقا نهی نیامده است برو انجام بده تا وقتی که نهی آن بیاید، هنوز که نگفتند. این چیست؟! گول زدن خود است! این سر را در برف فرو کردن است!

سر را فرو می‌کند فرو می‌کند داخل، من که چیزی نمی‌بینم، خبری نیست، کسی نیست و چیزی نیست! این فریفتن و بازی دادن خود است و مثل خر عصاری گردش به دور خود است. یک خر عصاری‌ها! تا شب هم می‌خندد و همان‌جا می‌ایستد، چشم‌هایش را می‌بندند خیال می‌کند حالا مسافتی را راه رفته است، همین‌طور دور خودش می‌گردد، این‌هم همین است. آقا نگفتند یعنی چه؟! تو اصلاً برای چه اینجا آمدی؟! تو اگر آمدی که بخواهی منتظر این و آن باشی چرا اینجا آمدی؟! بلند می‌شدی یک جای دیگر می‌رفتی، خیلی هم برایت سهل‌تر و آسان‌تر می‌گرفتند و بهتر هم کارت را راه می‌انداختند، مشکلت را حل می‌کردند.

و این یک اشتباهی است که ما داریم که نمی‌دانیم یعنی متوجه نیستیم یااینکه غفلت می‌کنیم که این راه، راهی است که انسان باید یا رومی رومی یا زنگی زنگی باشد! خلاصه اگر قرار بر این است که انسان در این مسیر بخواهد قدم بردارد، نیازی به امر و نهی و این حرف‌ها نیست. امر و نهی برای آن مواردی است که آدم دیگر حالی‌اش نشود، متوجه نباشد والاّ

اصلاً برای چه امر و نهی کند و در بعضی از اوقات اصلاً امریه‌ای نمی‌تواند باشد، محذور است، نمی‌تواند امر کند، به عهدهٔ خود این شخص و مخاطب می‌گذارد، ببیند خودش چقدر می‌فهمد، خودش چقدر درک می‌کند. در امر یک محاذیری برای آمر وجود دارد که او را از امر کردن نگه می‌دارد.

در خود زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ من می‌دیدم ایشان نظرشان روی یک مسئله بود ولی نمی‌توانستند بگویند چون از آن‌طرف هم یک محاذیر و مشکلاتی بود، خلاصه یک قضایایی بود دیگر که خودشان می‌دانستند. آنهایی که می‌فهمیدند و رند بودند و مطلب را درک می‌کردند و جلو می‌رفتند، می‌رفتند و پیگیری می‌کردند و آنهایی که خلاصه در همین حال و فضا بودند بااینکه متوجه می‌شدند، می‌گفتند که امری که نکرده است، کارت را انجام بده و برو! هنوز امری که نیامده و الزامی که نیست. آنها می‌بردند و اینها می‌باختند و برد با آنها بود.

خیلی عجیب است! این دعای ابی‌حمزه یک دعای عجیبی است! خیلی این دعا، دعای عجیبی است! یعنی ریزه‌کاری‌های حال انسان و آن نفس انسان را چنان موشکافی می‌کند که هیچ نقطهٔ خُلل و فُرجی برای انسان در این مورد باقی نمی‌گذارد. به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که این شعر را خیلی می‌خواندند:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته *** هر کس به قدر همت خود لانه ساخته[1]

یکی می‌آید وارد این راه و سلوک می‌شود و می‌بیند بالأخره بد جایی نیست، آن شخصی که مسئول است مرد بزرگی است و او هم خوشش می‌آید، همین‌قدر! یعنی بیش از این دیگر نصیبی ندارد و همتش همین‌قدر است، فقط بیاید و بنشیند و دعایی، دعای سماتی، مناجات خمسة عشری و نمی‌دانم که عصرهای جمعه و شب‌های ماه مبارک صحبتی بشنود و در خدمت بزرگان و بعد هم به منزل برود و همین‌طور روزگار را به این کیفیت بگذارند.

بعضی می‌آیند یک مقدار از این بالاتر و یک

---

[1] . غزلیات هلالی جغتایی، غزل ۳۵۵.

مقدار از این پررنگ‌تر هستند. اینها می‌آیند ببینیم چه هست و چه خبر است و مطلبی یاد بگیریم بالأخره شاید اینجا چیزهایی باشد که جاهای دیگر نباشد، استفاده‌ای بکنیم و مطلبی یاد بگیریم و تا حدودی هم به‌کار ببندند، این هم یک حد. بعضی‌ها می‌آیند و می‌گویند که علاوه بر اینکه ببینیم و یاد بگیریم، به‌کار هم ببندیم و تا جایی که می‌شود و می‌توانیم تحمل کنیم و صبر کنیم و استقامت کنیم و به آنچه که می‌گویند عمل کنیم، اینها هم یک حد.

همین‌طور بعضی‌ها در مراتب مختلف مثل مرحوم آقا می‌آیند! وقتی که پیش استاد خود مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ آمد همه چیز را کنار گذاشت و فقط خودش آمد. همه چیز؛ نه شهرتی، نه سوادی، نه بیا و برویی، نه مرید و مرید بازیی و نه دوستی، همه رفت و رفت و رفت و رفت و تک و تنها همه را گذاشت و آمد و گفت که هیچ ندارم. تسلیم محض، محض‌ها! تسلیم محض! اراده کنار رفت و خواست کنار رفت و ذوق و سلیقه کنار رفت و به‌جای او، ارادهٔ او نشست، مشیت او نشست،

خواست، ذوق، فکر و راه او نشست.

ایشان می‌فرمودند که وقتی که ما نجف رفتیم از این‌طرف و از آن‌طرف و حتی از طرف ارحام هزار انگ درویشی و تصوف به ما می‌زدند! دو نفر را فرستاده بودند ـ حالا هر دویشان هم به رحمت خدا رفتند ـ که آنجا بیایند و خلاصه ما را برحذر بدارند و نصیحت کنند. مرحوم آقا گفتند که پیش والدهٔ ما آمدند که از طریق ایشان وارد بشوند و ما را از این مسیر و از این خط باز بدارند. بالأخره ایشان هم تحت تأثیر قرار گرفته بود و خلاصه یک روز ناراحت بودند و ما آمدیم گفتیم که چه شده است؟! گفت که والله نمی‌دانم این حرف‌هایی که می‌زنند، خود من را هم یک مقدار مضطرب کرده و مشوّش شده‌ام. حالا شما بیا به درست برس و یک مقدار بیشتر. گفتم که آخر والده اگر در درس است، درس‌هایی که من می‌روم، اولین طلبه‌ای را که بخواهند نشان بدهند من را نشان می‌دهند. آخر چه درسی؟! من کم می‌گذارم؟! این چه حرفی است. بعد گفتند که حالا من چه جوابی بدهم؟! یک چندتا گردو آوردم و دادم به والده و گفتم: اینها را بده بگو

شما گردو بازی کنید، گردوبازی‌تان را بکنید.

می‌گفتند که وقتی که ما آمدیم یک پنبه در این گوشمان کردیم و یک پنبه هم در این گوشمان کردیم، حالا هر کسی هرچه می‌خواهد بگوید بگوید، اصلاً چه کسی هست که دارد حرف می‌زند؟! چه کسی هست که دارد حرف می‌زند؟! چه کسی هست که دارد نصیحت می‌کند؟! افرادی که از نقطه‌نظر فکر و افق فهم و ادراک اصلاً به‌حساب نمی‌آیند آدم را نصیحت می‌کنند که این‌طوری بکن و آن‌طوری نکن، این کار را بکن و آن کار را نکن.

اینها دیگر آخرین مرتبه هستند که همه چیز را کنار می‌گذارند و آخرش این اراده کنار می‌رود و آن اراده به‌جایش می‌آید، اینها هم به آنجا می‌رسند.

لذا در اینجا قضیه همین‌طور است انسان باید حساب خودش را برسد که در این مراتب مختلف در کدام مرتبه قرار دارد و در این طبقه‌بندی‌ها در کدام طبقه قرار دارد. انسان می‌تواند فکر کند، تأمل کند، به احوالات خودش نگاه کند و بنگرد. بالأخره

«**تَفکّرُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن عِبادَةِ سَبعینَ سَنَة**؛[1] یک ساعت فکر کردن از هفتاد سال عبادت کردن بالاتر است» برای همین است. به چه فکر کند؟! فکر همین است، فکر کند که در کجای قضیه قرار دارد؟! وضعیتش کجاست؟! تا کجا پا به میان گذاشته و تا کجا جلو آمده است؟! لذا ایشان این شعر را خیلی می‌خواندند:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته *** هر کس به قدر همت خود لانه ساخته

خیال می‌کنیم دیگر بیش از این امشب مطلب را گسترش ندهیم و إن‌شاءالله تتمهٔ مطلب اگر خواست خدا بود برای فردا شب. خلاصه در این فقرات امام سجاد علیه‌السّلام دارند به ما نهیب می‌زنند و می‌گویند که چه نشستی که یک عمر عبادت کردی و عبادتت فقط به‌خاطر ترس بود؛ یک عمر نماز خواندی و روزه گرفتی و فقط به‌خاطر آن چوب و چماق بعد بود؛ یک عمر آمدی کار انجام دادی، معامله کردی، در میان مردم بودی و فقط به‌خاطر اینکه آبرویت نرود!

---

[1] . البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۴۵.

ارزش نداشتن عمل با ترس از غیر خدا

مرد آنجایی است که مسئلهٔ آبرو نباشد، آن‌وقت ببیند کار درست می‌کند یا نه؟ آنجا مرد هستی! ببینی اگر هم انجام ندادی، مشکلی پیدا نمی‌شود و کسی هم خبر پیدا نمی‌کند آن‌وقت ببین کارت درست هست یا نه، کارت صحیح است یا نه؟ آن درست است! ولی نه این کار را انجام بدهم چون اگر انجام ندهم بالأخره هفتهٔ دیگر صاحب‌کار می‌فهمد، چون صاحب‌کار می‌فهمد پس من این تلفن را الآن بزنم! چون صاحب‌کار می‌فهمد الآن من با فلانی تماس بگیرم! چون اگر نگیرم ممکن است او تماس بگیرد و آن‌وقت معلوم شود من در انجام وظیفه‌ام کوتاهی کرده‌ام. اینها همه چیست؟! همه به‌خاطر عمل نیست، به‌خاطر آبرو است. این فایده ندارد، هیچ فایده ندارد و صفر است و مفت نمی‌ارزد!

کار آن است که صد سال اگر صاحب‌کار بالای سرت نباشد، همان‌طور انجام بدهی که صاحب‌کار آن‌طرف میزت نشسته! تو این‌طرف میز هستی و صاحب‌کارت آن‌طرف میز است، اگر صد سال تو را

نبیند کارت را انجام بدهی، این درست است. این جلو می‌برد، از نماز شب بیشتر جلو می‌برد، از ذکر یونسیه بیشتر جلو می‌برد، از ذکر لا إله إلاّ الله بیشتر جلو می‌برد! اما اگر نه! آن‌طور باشد یونسیه هم تو را جلو نمی‌برد، لا إله إلاّ الله هم جلو نمی‌برد و بدتر می‌کند! توجه کردید؟!

امام سجاد علیه‌السّلام دارد ما را از این وضع بیرون می‌آورد و می‌گوید که بیا بیرون! تابه‌حال هرچه در غفلت شده، شده است و هرچه در نادانی و جهل شده، شده است، از حالا به بعد، حالا به بعد را مشغول شو و از حالا به بعد ببین چه‌کار می‌کنی!

إن‌شاءالله تتمه برای شب‌های دیگر.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد